

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۲۳ دسمبر ۲۰۲۱

پنجاه و پنجمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم!

پنجاه و پنجمین جلسه دادگاه دفاعیات حمید نوری، دادیار پیشین زندان گوهردشت کرج و از متهمان اعدام‌های دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در ایران، روز چهارشنبه ۱ آذر ۱۴۰۰ برابر با ۲۲ دسامبر ۲۰۲۱، در دادگاه جرائم جنگی ستهکلم-سویدن برگزار شد.

این جلسه از دادگاه به استماع شهادت مهرداد نشاطی ملکینس، از شاهدان این پرونده، شش سال مذکور را در سه زندان اوین، قزل‌حصار و گوهردشت سپری کرده است.

وی پیش از آن‌که دوران محکومیت پنج‌ساله خود را آغاز کند، یک سال و بدون برگزاری دادگاه، در حبس بوده و تحت شکنجه شدید قرار گرفته است.

مهرداد با اشاره به ارمنی بودن پدر خود گفت، وقتی ناصریان، از مسؤولان زندان گوهردشت او را وادار کرده که نماز بخواند، به او پاسخ داده که «ارمنی است» و نماز نمی‌خواند. ناصریان نیز او را به «تخت شکنجه» بسته و با کابل به پاهای او شلاق می‌زدند.

وی در این زمینه گفت: «پوست پای من کاملاً شکافته شد... پاهای من به شدت مجروح شده بودند یعنی با همان ضربه اول ترکیده بودند. مغزم انگار می‌خواست منفجر شود.»

او در این زمینه تصریح کرد، یک روز پس از این‌که شلاق خورد توسط پاسداری به ساختمان اداری منتقل شده و به حمید نوری تحویل داده شده است.

نوری نیز از وی سؤالاتی درخصوص اتهام، دوران محکومیت و پشیمانی از هواداری سازمان فدائیان خلق پرسیده است.

مهرداد به حضور چند زندانی دیگر در اتاق حمید نوری اشاره کرد که بعدها متوجه شد اعدام شده‌اند. وی درخصوص جایگاه نوری در زندان گوهردشت نیز گفت: «ما می‌دانستیم که عباسی (نوری) دادیار زندان است.»

مهرداد نشاطی ملکینس سال ۱۳۶۱ به همراه همسر و نوزاد ۱۵ روزه‌اش دستگیر شد.

مهرداد نشاطی ملکینس در برابر هیات مرگ قرار گرفته بود و درباره اعدام زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت و ملاقات با حمید نوری (عباسی) شهادت داد.

مهرداد نشاطی ملکینس، متولد سال ۱۳۳۹ است. وی هوادار تشکیلاتی سازمان فدائیان خلق (اقلیت) در کمیته محلات جنوب تهران بوده است.

مهرداد نشاطی در زمان دستگیری ۲۲ سال داشت. او در مهر ماه سال ۶۱ بازداشت و در مهر ماه سال ۶۷، پس از تحمل شش سال حبس، آزاد شده است.

مهرداد نشاطی دوران حبس خود را در زندان‌های اوین، قزل حصار و گوهردشت گذرانده است. وی گفت وقتی در سال ۱۳۶۲ به دادگاه رفت، از آنجائی که ارمنی بود و همسر مسلمان داشت، بخش اعظم دادگاه به ازدواج او اختصاص داده شد. او گفت علی رازینی قاضی دادگاه به او گفت که ازدواجش غیرقانونی و فرزندش حرامزاده است.

مهرداد گفت در دوره اعدام چپ‌ها در زندان گوهردشت حمید نوری را هم دیده است که در آنجا به او برگه‌ای داده که «آیا سازمانت را قبول داری و آیا حاضر به مصاحبه هستی؟»

مهرداد گفت در اواخر تیرماه یا اوایل مردادماه ۱۳۶۷، امکانات، ملاقات و هواخوری‌ها قطع شد. به گفته وی در فاصله مرداد و شهریور سال ۱۳۶۷ در بندشان ایزوله شده بودند و دیگر هیچ مجاهدی نیز در میان‌شان نبود و آن‌ها را جدا کرده بودند.

مهرداد نشاطی در این دادگاه شهادت داد که از پنجم شهریور ماه یعنی آغاز اعدام زندانیان چپ، چهارتن از همبندیان چپ آن‌ها را جدا کرده‌اند و بعدتر تنها یکی از آن‌ها بازگشته است.

وی گفت در ابتدا آن‌ها گمان کرده‌اند که هیاتی برای جداسازی زندانیان آمده است. اشاره نشاطی به هیاتی است که مرداد و شهریور ۱۳۶۷، با دستور آیت‌الله خمینی مجدداً زندانیان سیاسی را محاکمه و هزاران نفر را به اعدام محکوم کرد. این هیات نزد زندانیان سیاسی به هیات مرگ مشهور شد.

نشاطی گفت در ششم شهریور بند بالائی آن‌ها خالی شد و دیگر صدائی از آن نمی آمد. وی گفت ما از طریق هواکش صداهاى عجیبی می‌شنیدیم که «وصیت نامه‌ات را بنویس و این‌جا دیگر آخر خط است.» وی می‌گوید پس از این تصور ابتدائی زندانیان این بود که می‌خواهند آن‌ها را تهدید کنند، بترسانند و به انفرادی بیندازند.

نشاطی گفت: کل صف بند ما را به صف کردند، نزد هیات متصدی اعدام‌ها بردند و در آن‌ها سؤال‌هائی کردند از جمله این‌که سازمانت را قبول داری یا نه، مصاحبه می‌کنی یا نه و آیا سازمانت را محکوم می‌کنی یا نه. نشاطی گفت حاضر به مصاحبه نشده است.

وی شهادت داد پس از مواجهه با هیات متصدی اعدام‌ها آن‌هائی که از بند آن‌ها نجات یافتند و اعدام نشدند را از تونلی از شلاق گذراندند و به بند تازه‌ای بردند.

به گفته نشاطی بازماندگان متوجه شدند که زندانیان مارکسیست برای نماز خواندن زیر فشار قرار گرفته‌اند. نشاطی گفت او را نیز برای نماز خواندن شلاق زده‌اند.

براساس پرونده حمید نوری در فاصله زمانی ۵ تا ۱۵ شهریور ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت (رجائی شهر) کرج، ایران، بعنوان دستیار دادیار، «به اتفاق دیگر عاملان، عامدانه تعداد زیادی از زندانیان را که باورهای آن‌ها با جمهوری اسلامی ایران در تضاد بود از زندگی محروم کرد.

بنابه گفته بازماندگان و کیفرخواست دادستان‌ها، جمهوری اسلامی ایران در موج اول که هشتم مرداد ماه آغاز شد اعضای سازمان مجاهدین را اعدام کردند و در موج دوم که از پنجم مرداد ماه آغاز شد، زندانیان کمونیست را اعدام کردند.

بنابر کیفرخواست، کشتار زندانیان از هشتم مرداد ماه سال ۱۳۶۷ آغاز شده بود.

با آغاز جلسه دادگاه، پس از صحبت‌های مقدماتی توماس ساندر، رئیس دادگاه، نخست مهرداد نشاطی ملکیناس قسم شهادت یاد کرد و سپس بعد دادستان با اجازه قاضی، بازپرسی از این شاهد را آغاز کرد. مهرداد نشاطی ملکیناس گفت:

«من را بعد از یک سال که مدتی از آن به بازجوئی و شکنجه شدید گذشت، به دادگاه بردند. اگر توجه کرده باشید نام خانوادگی من ملکیناس است و نام پدرم هملت. این نام و نشان در ایران چندان معمول نیست و ما را به‌عنوان ارمنی می‌شناسند. بخش زیادی از دادگاه سیاسی من به همین بحث درباره این‌که من ارمنی هستم و چگونه با یک زن مسلمان ازدواج کرده‌ام؟

... من بعدا فهمیدم (علی) رازینی بود به من گفت که تو ارمنی هستی و حق نداشتی با زن مسلمان ازدواج کنی و بچه‌تان هم حرامزاده است. ... من به او معترض شدم که این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ او گفت چه‌طور ازدواج کردیدی؟ من گفتم که طبق روال معمول ازدواج در ایران، در خانه خانواده همسر یک آخوند آمد و ما را عقد کرد. بعد از این حرف‌ها او گفت برو و اصلا درباره پرونده من صحبتی نشد. یک ماه بعد یک روز من را صدا کردند و از زیر چشم‌بند یک کاغذی به من نشان دادند که حکمت پنج سال زندان است بدون احتساب ایام بازداشت.»

مهرداد نشاطی ملکیناس در ادامه به زندان‌هائی که در آن‌ها دوران حبس خود را گذرانده اشاره کرد و گفت که چه مدت در هر کدام از این زندان‌ها بوده است. او در ادامه گفت:

«... اواخر پائیز سال ۶۵ بود که از زندان قزل‌حصار به زندان گوهردشت منتقل شدم. بر اساس شنیده‌های من دلیل انتقال ما این بود که می‌خواستند زندان قزل‌حصار را از زندانیان سیاسی خالی کنند و به زندانیان عادی اختصاص بدهند. شرایط کمی تغییر کرده بود، حاج داوود رحمانی که رئیس زندان قزل‌حصار بود رفته بود و فضا کمی بازتر شده بود. من تا مهر یا شاید اواخر شهریور ۶۷ در زندان گوهردشت بودم و بعد به زندان اوین منتقل شدم. حدود یک ماه در انفرادی‌های آسایشگاه اوین بودم؛ جایی که جمهوری اسلامی ساخته بود. در این مدت می‌آمدند زخم‌های پای من را نگاه می‌کردند و وقتی زخم‌ها خوب شد، آزادم کردند.»

در ادامه روند بازپرسی از مهرداد نشاطی ملکیناس، دادستان از او خواست که بگوید در زمان حضور در زندان گوهردشت در چه بندهائی بوده است و او با استفاده از ماکت زندان گوهردشت که در سالن ۳۷ دادگاه ستهلم وجود دارد، توضیح داد که در کدام بندها بوده است.

مهرداد نشاطی ملکیناس گفت در زمان اعدام‌های سال ۶۷ در بند هشت در طبقه دوم -وسط- بوده است:

«در این‌جا دیگر ما فقط زندانی‌های مارکسیست بودیم. قبل از آن زندانی‌های مجاهد هم با ما بودند اما از بهار سال ۶۷ شروع کردند به جدا کردن زندانیان مجاهد.»

مهرداد پیش از این درباره تغییرات ایجاد شده در زندان در سال ۶۷ گفته است:

«من در زمان اعدام‌ها در زندان گوهردشت بودم. در بهار سال ۱۳۶۷ متوجه تغییراتی در جامعه و اخبار در روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌ها شدیم. برخی گزارش‌ها در روزنامه‌هائی که به دست‌مان می‌رسیدند درج می‌شدند و مردم شروع کرده بودند به اعتراض و در مورد جنگ در تلویزیون صحبت می‌کردند. در دوره‌ای که در زندان گوهردشت بودم شاهد رفت و آمد مسئولان زندان یا کسانی با لباس روحانی بودم که می‌گفتند برای رسیدگی به وضعیت زندانیان آمده‌اند! من هرگز دیداری با آن‌ها نداشتم و در مورد آزادی یا عفو با من صحبتی نشد. در زندان از طریق رادیو که از بلندگوی بند پخش می‌شد در اوایل تابستان (مرداد ماه) فهمیدیم که جنگ تمام شده است. دقیقا یادم نمی‌آید چه زمانی

ملاقات‌ها قطع شدند. در آخرین ملاقات متوجه شدیم که تغییری در راه است. در آخرین ملاقاتی که داشتیم ردیفی از پاسدارها پشت سرمان ایستادند و به بچه‌ها برای ملاقات والدین‌شان اجازه ورود به زندان نمی‌دادند. ملاقات‌ها هم در اتاقک‌های شیشه‌ای بودند.»

نشاطی ملکیناس در بخشی از شهادت خود در دادگاه حمید نوری به تغییرات ایجاد شده در زندان گوهردشت در تابستان ۶۷ پرداخت و گفت:

«... روز پنج شهریور تعدادی را از بند ما (بند هشت) و بند هفت خارج کردند و بردند. ما از طریق مورش از وقایع بند هفت مطلع می‌شدیم. از بند ما چهار نفر را بردند که از آن‌ها یک نفر برگشت. او گفت که هیأتی آمده و از اتهام و موارد این‌چنینی سوال کرده. آن سه نفر دیگر اما برنگشتند. فردای آن روز، شش شهریور، متوجه سر و صداهای عجیبی از بند بالای سرمان (بند هفت) شنیدیم. ما قرار گذاشته بودیم که اگر پاسدارها حمله کردند به بندی، در آن بند زندانی‌ها پاهای‌شان را محکم به زمین بکوبند... خلاصه بند هفت خالی شد و بعد از آن ما متوجه سروصداهای عجیب و غریبی شدیم که از هواکش بند به گوش می‌رسید. صداهائی مثل وصیت‌نامه‌ات را بنویس و اینجا آخرش است و... ما خیلی جدی نگرفتیم چون معمولاً از این برخوردها و تهدیدها می‌کردند. گذشت تا ظهر و وقت ناهار که آمدند و همه ما را هم از بند خارج کردند. ما چپی‌ها را به راهرو بیرون بند بردند، همه را رو به دیوار کردند و تکتک به داخل اتاقی بردند که در نزدیکی بود. من چشم‌بند داشتم. در اتاق صدائی شنیدم که صدای داوود لشکری بود. او مشخصاتم را پرسید و این که گروه‌م را قبول دارم یا نه، نماز می‌خوانم یا نه؟ و بعد از پایان کار دوباره من را از اتاق برگرداندند به راهرو!»

مهرداد در بخش دیگری از شهادت خود گفت:

«... ناصریان که در آن زمان یکی از روسای زندان گوهردشت بود آمد عده‌ای را جدا کرد. من را هم همراه بقیه با چشم‌بند بیرون بردند و از آن‌جا به سمت راهرو بهداری و محل ملاقات و سپس به طبقه پائین زندان. سر و صداهائی می‌شنیدیم اما مفهوم نبودند... بعد کنار یک در ما را به صف کردند. فکر می‌کنم شش یا هفت نفر بودیم. در باز شد و اولین نفر را که جهانبخش سرخوش، از سازمان فدائیان (اقلیت) بود به داخل اتاق بردند. پاسدارهائی که آن‌جا بودند برایمان آشنا نبودند، از زندانبانان داخل زندان که می‌شناختیم نبودند. زمانی که جهانبخش محاکمه می‌شد پاسداری از اتاق بیرون آمد و به من گفت: «کسی را که رفت داخل می‌شناسی؟» من جواب دادم: «نه!» چون چشم‌بند داشتم. پاسدار گفت: «خیلی دل و جرات دارد!» و باز رفت داخل اتاق. صدای جهان را از اتاق می‌شنیدم که در حال اعتراض به شرایط و بگومگو بود! باز پاسدار آمد بیرون و همان حرف‌ها و سؤال‌ها تکرار شد: «این خیلی مرد است! خیلی دل و جرات دارد! بعد از دقایقی جهانبخش سرخوش را از اتاق بیرون آورند و بردند به سمت دیگر راهرو...»

مهرداد نشاطی ملکیناس به حضور شخص خودش در اتاق هیات مرگ گفت:

«بعد مرا داخل اتاق بردند. چشم‌بندم را بالا زدم و دیدم که آخوندی با عمامه پشت میز نشسته، به همراه یک نفر دیگر که بعداً فهمیدم اولی نیری و دیگری اشراقی بود. یک نفر دیگر هم بود که او را نمی‌شناختم و پرونده‌های زیادی روی میز و در اتاق بودند. همان موقع ناصریان نیز به داخل آمد. ناصریان مرا می‌شناخت چون موقعی که مسؤول بند بودم درگیری‌های زیادی با او داشتم. او گفت: «حاج آقا این از آن سرموضعی‌های بند است و ملی‌کش است و همیشه در حال درگیری و سازماندهی!» من گفتم: «حاج آقا دروغ می‌گوید! من ملی‌کش نیستم!» حکم من هنوز تمام نشده بود. ناصریان ساکت شد و رفت. نیری پرونده‌ام را نگاه کرد و گفت: «اتهام؟» در جوابش گفتم: «اقلیتی هستم.» پرسید: «آیا آن را قبول داری یا نه؟» که من جواب دادم: «اقلیت نمی‌دانم که در حال حاضر چیست و چه می‌گوید! من شش سال است که در زندان هستم.» گفت: «مسلمانی؟» جواب ندادم! پرونده را خواند. گفت: «شما ارمنی هستی؟» گفتم: «پدرم

ارمنی است اما به دلیل مشکلات سیاسی سال‌های سال قبل از ایران رفته و من در خانواده مادری‌ام بزرگ شدم. مادر من مسلمان است و من بیشتر در خانواده مادری رشد کرده‌ام!» گفت: «پس چون در خانواده مسلمان بودی و بزرگ شدی، مسلمان هستی!» در همین زمان اشراقی گفت: «آیا متاهل هستی؟ بچه هم داری؟» گفت: «بله، متاهل هستم و یک بچه دارم!» باز اشراقی گفت: «پس تو مسلمانی و باید نماز بخوانی!» که من گفتم: «نمی‌خوانم!» گفت: «باید بخوانی! ما در حال تفکیک زندانی‌ها هستیم!» و با تاکید گفت: «شما نماز می‌خوانی!» و رو کرد به ناصریان و گفت: «ببریدش بیرون!» ناصریان کاغذی گذاشت روبه‌روی من و گفت که امضا کن! من خواستم کاغذ را بخوانم ولی اجازه نداد و گفت: «امضا کن!» بدون این‌که بدانم در کاغذ چیست، آن را امضا کردم و مرا بیرون بردند! بعد از خروج در جهت دیگری که جهان را بردند ایستاده بودم که اشراقی بیرون آمد و نیری گفت: «حاج آقا کجا می‌روی؟» اشراقی گفت: «برویم این‌ها را بزنی و برگردیم! من اصلاً تصور نمی‌کردم منظورش از زدن اعدام باشد! فکر می‌کردم منظورش شلاق و کابل و شکنجه است برای نماز خواندن.»

...

مهرداد نشاطی ملکپانس در بخش دیگری از شهادت خود در دادگاه حمید نوری گفت:

«وقتی من از اتاق هیات مرگ بیرون آمدم، بعد از مدتی من را تک و تنها به یک اتاق بردند. من با بچه‌های اتاق کناری که از همبندی‌های خودم بودند با مورش ارتباط برقرار کردم و جریان دادگاه رفتنم را گفتم. تا آن زمان من هیچ اطلاعی از این‌که رفقایم را اعدام کرده‌اند نداشتم و فقط ماجرائی را که بر من گذشته بود برایشان با مورش منتقل کردم. آن‌ها هم هیچ خبری در مورد اعدام‌ها نداشتند و در کل اطلاعات بیش‌تری از من نداشتند. من تمام شب را بدون غذا تنها ماندم. حتی مرا برای دست‌شوئی بیرون نبردند. افرادی که در اتاق مجاور بودند نیز وضعیتی مشابه من داشتند. صبح روز بعد ساعت هفت و هشت صبح بود که ناصریان آمد و مرا صدا کرد.» او گفت: «تو باید نماز بخوانی!» من گفتم: «نمی‌خوانم! من ارمنی هستم و نمی‌خوانم!» مرا بردند به سلول دیگری که چهار نفر آن‌جا بودند. یکی از زندانیان به نام اکبر شالگونی از راه کارگر نیز در آن‌جا بود. دیگری اقلیتی و از بازماندگان بند هفت بود که او را نمی‌شناختم. دو نفر دیگر از حزب توده بودند. این دو از زندانیان ساختمان بند فرعی شماره ۴۰ بودند که به زندانیان توده‌ای و اکثریتی اختصاص داده شده بود. اکبر شالگونی در بندی بود که زندانیان بالای ۱۰ سال حبس در آن‌جا نگهداری می‌شدند. او ششم شهریور هم‌زمان با دو زندانی بند ما بیرون آورده شده بود. در بین صحبت‌ها شنیدم که اکبر از اعدام‌ها حرف می‌زند و به من هم جریان را گفتند اما من باور نکردم و پرسیدم که از کجا فهمیدید؟ اکبر گفت: «در راهروهای دادگاه از محمدعلی بهکیش شنیدم!» من که باور نکرده بودم با شنیدن نام محمدعلی بهکیش (ما به او ممدعلی می‌گفتیم) و این‌که او گفته است، موضوع را باور کردم چون او را می‌شناختم و می‌دانستم جز حقیقت نمی‌گوید. او از کسانی بود که تا از خبری مطمئن نمی‌شد به زبان نمی‌آورد و به شایعات بها نمی‌داد. محمدعلی بهکیش خودش هم اعدام شد! در سلول به صحبت نشستیم که حالا چه کار کنیم؟ هر پنج نفر تصمیم گرفتیم که همه با هم بگوئیم نماز نمی‌خوانیم. دلیل‌مان هم این بود که در زندان تجربه کرده بودیم که اگر «الف» را می‌گفتیم باید تا «ی» می‌رفتیم و معلوم نبود که زندانیان در قدم بعدی از ما چه خواهد خواست.»

مهرداد نشاطی ملکپانس به برخورد با «برادر عباسی» اشاره کرد و گفت:

«... من و اکبر در سلول بودیم که پاسدار آمد و من را صدا زد. من نمی‌دانستم برای چه اما چشم‌بند زدم و آدم بیرون. یک نفر دیگر از باقی‌مانده‌های بند ما را هم صدا زد و او پشت سر من قرار گرفت. من را بردند به طرف سالن ساختمان اداری، بعد دوباره یک طبقه به پائین. فضائی که من آن‌جا رفتم با فضای روز قبلش کاملاً متفاوت بود. هشت

شهریور انگار هیچ اتفاقی آنجا نیفتاده بود... آنجا من را پائین بردند با همین همبندی که حالا با من بود و آنجا تحویل «برادر عباسی» دادند. من نمی‌دانستم که موضوع چیست اما حدس می‌زدم که احتمالا یک چیزی در ارتباط با پایان حکم ما باشد چون می‌دانستم آن طرفی که صدا کردند یکی از بچه‌های اکثریت بود و حکمش در مهر ماه تمام می‌شد. به هر حال برادر عباسی ما را تحویل گرفت و برد به اتاقی که بود و ما را نشان روی صندلی‌ها. من متوجه شدم که آنجا سه نفر دیگر هم هستند از بچه‌های زندانی که یکی از آن‌ها بهزاد عمرانی است. از بچه‌های اوینی بود در سالن «اف» در طبقه دوم. احتمال هم می‌دهم که حمید نصیری هم آنجا بود. ما آنجا روی صندلی‌ها نشستیم و عباسی آمد برگه‌هایی را گذاشت جلوی ما. طبق معمول سؤال‌هایی که در دادیاری می‌شد؛ در رابطه با مشخصات، اتهام، حکم و... سؤال در مورد تاهل هم بود و این‌که سازمانت را قبول داری یا نه، حاضر به محکوم کردن هستی یا نه، حاضری مصاحبه ویدئویی بکنی یا نه؟ من واقعا تعجب کرده بودم که چه‌طور هشت شهریور؟ چون آن روز سالگرد ترور (محمدعلی) رجائی بود. نمی‌دانم نخست وزیر بود، رئیس جمهور بود که ترورش کرده بودند... آن روزها آن‌ها جمع می‌شدند کنار همدیگر و برای همین هم بود فکر می‌کنم که دادگاه تعطیل بود. اما من متعجب بودم که چرا ما را آورده‌اند به دادیاری؟ من دو روز قبلش رفته بودم آنجا توی هیأت، برایم حکم شلاق گذاشته‌اند، شلاقم را هم زده‌اند، پذیرفته‌ام که نمازم را هم بخوانم... این دیگر برای چیست در این فاصله زمانی؟ حمید عباسی مطمئنا می‌دانست که من دادگاه رفته‌ام و شلاق هم خورده‌ام. برای چه داشت این کار را می‌کرد؟ بعد متوجه شدم که در اصل تشکیل پرونده یا تکمیل پرونده آن پنج نفر بوده و داشته این کار را انجام می‌داده. من البته خودم دیگر نرفتم دادگاه خوشبختانه اما باقی آن افراد، حداقل دو نفرشان را می‌دانم که اعدام شدند. به هر حال من این برگه‌ها را پر کردم. واقعیتش را بگویم، یعنی همه آن‌چه را می‌گویم حقیقت دارد؛ من تمام موارد یعنی مصاحبه کردن و باقی موارد را، همه را نوشتم نه! یعنی طبق موضعی که داشتیم... من این‌ها را پر کردم، تمام شد و ما را دوباره برگردانند به همان بند «بی»؛ همان‌جا که بودیم. من آنجا ماجرا را برای اکبر تعریف کردم و اکبر شیدا به من انتقاد کرد. او تاکید می‌کرد که بابا اعدام است، کوتاه باید ببینیم... دارند می‌کشند دیگر؛ مرگ است. به هر حال این کاری بود که من کرده بودم و گفتم که حالا ببینیم چه پیش می‌آید و اگر لازم شد تغییرش می‌دهم. خوشبختانه البته برای من دیگر هیچ عواقبی نداشت.»

...

دادستان: شما گفتید که به برادر عباسی تحویل داده شدید؟ این را از کجا می‌دانید؟
مهرداد نشاطی ملکیناس: پاسدارها گفتند. گفتند برادر عباسی، خدمت شما. ما هم می‌دانستیم که عباسی دادیار زندان است.

دادستان: در مورد دادیار عباسی چه می‌دانستید؟

مهرداد نشاطی ملکیناس: ببینید ما دادیار در قزل‌حصار داشتیم که ناصریان بود و گفتم که من شخصا با او برخورد داشتم. بعد که آمدیم به گوهردشت، آنجا هم دادیار، ما ناصریان را می‌شناختیم؛ هم ما و هم بچه‌های مجاهد. تا موقعی که مرتضوی آنجا به‌عنوان رئیس زندان مطرح بود. توی یک دوره‌ای که یک مقدار تغییر کرد و من الان از نظر زمانی نمی‌توانم بگویم کی بود، ما احساس کردیم که ناصریان دارد قدرت بیشتری پیدا می‌کند و در اصل دارد به‌عنوان رئیس زندان کار می‌کند. تقریبا اواسط سال ۶۶ بود و از آنجا به بعد در رابطه با مساله دادیاری بیشتر نام عباسی مطرح بود. به هر حال یکی از مشکلات ما هم همین بود چون سیستم قضائی ایران از قرار معلوم در مورد ما استثنائی عمل می‌کرد. ما دوران زندانمان را هم قرار بود که در اصل تحت نظارت هیأت قضائی و هیأت ایدئولوژیکی که آنان (دادستانی انقلاب) تعیین می‌کردند، بگذرانیم. یعنی سازمان زندان‌ها روی زندان گوهردشت آن‌قدر احاطه نداشت که

بخواهد در آن یک نظم را برقرار کند. نظم به نوعی از سوی همین دادیارها که در زندان گوهردشت مستقر بودند برقرار می‌شد. به هر حال شرایط همیشه برای ما سخت‌تر شده بود و برخوردها ایندولوزیک بود.

دادستان: آیا شما تا قبل از هشتم شهریور با این دادیار عباسی تماسی داشتید؟

مهرداد نشاطی ملکیناس: «من فقط صدا را با چشم‌بند شنیده بودم. تا قبل از هشتم شهریور توی دادیاری نرفته بودم و تماسی با دادیاری نداشتم. او من را به دادیاری صدا نکرده بود که بخواهیم تماسی داشته باشیم، پاسدارها گفتند که «برادر عباسی» خدمت شما، مشخص شد برایم که من را به عباسی تحویل می‌دهند. برگه‌هایی را هم که دادند امضا کنم مشخص بود که مربوط به دادیاری و پایان حکم من است. تمام بچه‌هایی را هم که صدا کرده بود، حکم‌هایشان ماه مهر یا آبان تمام می‌شد. او ما را نشانده بود روی صندلی‌ها رو به دیوار و قصد صحبت کردن با ما را نداشت. برگه‌ها را جلویمان گذاشت و گفت که این‌ها را پر کنید. او اسم دو نفر دیگری را که گفتیم هم خواند و من فهمیدم که آن‌ها هم در اتاق هستند. ضمن این‌که از طریق مورس هم می‌دانستیم که آن‌ها اواخر حکم‌شان است. بعدتر از طریق خانواده فهمیدم که آن‌ها اعدام شدند. البته وقتی دو روز بعد «بازمانده اوینی‌ها» را به بند ما آوردند، بهزاد عمرانی و حمید نصیری میان آنان نبودند و بچه‌ها گفتند که آن‌ها اعدام شدند. بهترین دوستان ما را اعدام کردند...»

دادستان: شما گفتید که برگه جلویان گذاشتند؟

مهرداد نشاطی ملکیناس: بله! و من همه را نوشتم نه و امضا کردم. جمهوری اسلامی حتما این‌ها را دارد در پرونده‌های ما و از نظر من مهم نیست اگر بخواهد منتشرشان کند.

دادستان: سؤال من این است که اگر شما چشم‌بند داشتید از کجا می‌دانید که در برگه‌ها چه نوشته شده؟

مهرداد نشاطی ملکیناس: ما کمی چشم‌بند را می‌زدیم بالا و نگاه می‌کردیم. میز و صندلی بود مثل همین‌جا و ما می‌نوشتیم.

دادستان: در همین لحظه‌ای که شما نشسته‌اید و دارید می‌نویسید و امضا می‌کنید، حمید عباسی کجاست؟

مهرداد نشاطی ملکیناس: او هم می‌چرخید برای خودش و بالای سر بچه‌های دیگر هم می‌رفت و می‌آمد.

دادستان: سعی کردید او را ببینید؟

مهرداد نشاطی ملکیناس: من شلاق خورده بودم و پاهایم لت و پاره بود. آن موقع شاید جراتش را نکردم اما این‌که او کیست هم برایم مهم نبود. برایم مهم بود که خبر به «اوینی‌ها» برسد.

دادستان از شاهد درباره اعدام چپ‌ها در گوهردشت سؤال کرد مهرداد گفت:

«چیزی که من می‌دانم این قضیه از پنجم تا ۱۱ شهریور طول کشید. پنجم اولین گروه را از بند ما بردند که گفتیم چهار نفر بودند. یکی از بچه‌های اقلیت و یکی پیکاری بودند که اعدام شدند. فرامرز زمان‌زاده را یادم است که در اتاق روبه‌روی خودم بود. و یکی هم از بچه‌های پیکاری بود که از دادستانی کرج بود. او در دوره‌ای که رئیسی دادستان کرج بود محکوم شده بود. اسمش را می‌دانم اما الان در ذهنم نیست. می‌توانم بعدا اعلام بکنم. بردن بچه‌های اوینی و ملی‌کش‌ها روز ۱۱ شهریور به پایان رسید و بعد از آن دیگر من نشدیدم کسی از ما را برده باشند. هشت شهریور بعد از آن مسائل، ما را برگرداندند به بند هشت، بند قبلی خودمان. ما تمام تلاش‌مان این بود که خبر را به بند اوینی‌ها و دیگر بچه‌ها برسانیم. شرایط مرگ و وحشت حاکم بود و زندانی‌ها را شکسته بودند و به نماز واداشته بودند و حالا ما برگشته بودیم به بند هشت. یکی از رفقا که به دلیل کوهنوردی در ایران فوت کرد، بهنام کرمی بود. او خطر را به جان خرید و خبر را با مورس برای ملی‌کش‌ها فرستاد؛ در آن شرایط که حداقل نتیجه این کار مرگ بود. این خبر از آن‌جا به بند زیرشان هم رسید که بچه‌های اوینی بودند. ما قصدمان این بود آنان را خبر بکنیم که با چه روبه‌رو هستند و دیگر

خودشان می‌دانستند که چه می‌خواهند بکنند. آنان که اعدام شدند می‌دانستند که اعدام است و پای مواضع خودشان ایستادند. آخرین گروهی را که به بند برگرداندند، روز ۱۱ شهریور بود. همه را شلاق زده بودند و شکسته بودند. بهترین دوستان ما را آنجا اعدام کرده بودند. آن‌ها همه مثل من هوادار گروه‌های چپ بودند. این اوینی‌ها کسانی بودند که از قیل در اوین بودند و به دلیل اعتراضاتشان از جمله اعتصاب غذا، آن‌ها را آورده بودند به این بند «اف» در وسط این ساختمان (منظور زندان گوهردشت).

دادستان: شما در این لیست «سی» آیا کسی یا کسانی را می‌شناسید؟

مهرداد نشاطی ملکیناس: «شماره دو، حسین حاج‌محسن که فکر می‌کنم در بند هفت بود و شنیدم که اعدام شد. شماره سه، عادل طالبی که فکر می‌کنم در فرعی ۲۰ بود. او را هم شنیدم که اعدام شده. شماره پنج، مجید ایوانی، می‌دانم که او هم در بند اوینی‌ها بود اما خودم شخصا ندیده بودم. او را هم از طریق بچه‌ها و خانواده‌ها شنیدم که اعدام شده. شماره شش، بیژن بازرگان. من شنیدم که او در بند هفت بود و شنیدم که اعدام شده. جهانبخش سرخوش را که گفتم. محمود قاضی را هم شنیدم که اعدام شده. شماره ۱۰ کیوان مصطفوی، از گروه اقلیت که او را هم از طریق خانواده شنیدم که اعدام شده. محسن رجب‌زاده اسمش را شنیدم و نمی‌شناسم. عباس رئیسی را هم شنیدم که ملی‌کش بوده و اعدام شده.»

مهرداد نشاطی ملکیناس در ادامه گفت:

«شماره ۱۷ همایون آزادی از افراد بسیار نزدیک من بود. ما در چند دوره در زندان‌های مختلف با هم بودیم. شنیدم که او را ۹ شهریور اعدام کردند. مجید ولید از بچه‌های خوب روزگار بود. در بند هفت بالای سر ما بود. بهزاد عمرانی را که تعریف کردم که در بند اوینی‌ها بود و او هم اعدام شد.»

...

رئیس دادگاه ضمن تشکر از دادستان، از وکیلان مشاور پرسید که آیا سؤالی دارند. وکیلان مشاور اعلام کردند که هیچ‌کدام سؤالی ندارند.

در ادامه دادگاه نوبت پرسش و پاسخ به وکیلان مدافع حمید نوری رسید.

اولین سؤال یکی از دو وکیل نوری که بازپرسی از مهرداد نشاطی ملکیناس را آغاز کرد که آیا او روند دادگاه را تعقیب کرده و پخش زنده آن را شنیده است؟ مهرداد نشاطی ملکیناس در پاسخ به این سؤال گفت:

«من دادگاه را از رسانه‌های جمعی فارسی پیگیری کرده‌ام و گاهی هم از ارگان‌های سازمانی. پخش زنده آن را معمولاً نمی‌شنوم چون در این ساعت سر کار هستم و الان هم که به اینجا آمده‌ام تا شهادت بدهم، مرخصی گرفته‌ام. ولی بخش زیادی از دفاع خود حمید نوری را شنیدم. بعد از انجام بازجویی پولیس با کسی درباره جزئیات مطرح شده صحبت نکردم اما کلیات چرا. این‌که بخواهم هم‌فکری بکنم نه؛ یعنی درباره ریزش صحبتی نشده است. من مصاحبه‌ای هم در این مورد انجام نداده‌ام اما نوشته‌هایم در این مورد هست. امسال هم می‌خواستیم برای این کشتار مراسم بگذاریم که با توجه به جریان این دادگاه گذاشتیم برای سال‌های آینده.»

وکیل مدافع حمید نوری درباره دوران حضور مهرداد در زندان گوهردشت سؤال کرد و در پاسخ گفت: «... وقتی من در سال ۶۵ به زندان گوهردشت آمدم ناصریان دادیار زندان بود... بعد ناصریان کم‌کم کارهای رئیس زندان را می‌کرد و عباسی کم و بیش دادیار شد...» مهرداد نشاطی ملکیناس گفت که برای بیش از دو سال در زندان گوهردشت بوده است...

وکیل مدافع حمید نوری در ادامه درباره دادیاری و وظایف آن از مهرداد کرد.

وی گفت: دادیاری در ارتباط با «زندانیان» بوده است نه «زندان».

مهرداد در جواب سؤال وکیل نوری که در مورد وقایع روز شش شهریور پرسیده بود گفت:

«وقتی ما از بند بیرون آمدیم خیلی سریع به ما چشم‌بند زدند. بعد لشکری با ما برخورد کرد و بعد هم ما را به ساختمان دیگری بردند. به ساختمان «ب» در طبقه وسط. این‌جا اتاق‌های کمی متفاوت بود با جایی که ما بودیم. این‌جا اتاق‌ها بزرگتر بود و بعضی‌هایشان دو پنجره داشتند. فکر می‌کنم دیوار وسط را برداشته بودند و دو اتاق را یک اتاق کرده بودند.»

...

وکیل حمید نوری: اما نام ناصریان و لشکری را آورده‌اید. من همین را می‌خواستم از شما بشنوم. اما یک نکته دیگر هم در این متن هست، شما در بازجویی پولیس از پورکریمی نام برده‌اید و بعد اصلاح کرده‌اید و گفته‌اید پورمحمدی. اما در همین مقاله هم شما نام را «پورکریمی» نوشته‌اید!

مهرداد نشاطی ملکیناس: «حتماً اشتباه شده و این خیلی عجیب است چون نام پورمحمدی مشخص است. من هم معمولاً در فارسی نام او را اشتباه نمی‌کنم.»

...

در پایان این جلسه دادگاه سال ۲۰۲۱ توماس ساندر رئیس دادگاه از مهرداد نشاطی ملکیناس تشکر کرد و پرسید که آیا او برای حضور در دادگاه و ارائه شهادت، متحمل ضرری شده است که دادگاه آن را جبران کند و آیا درخواستی دارد؟ مهرداد نشاطی ملکیناس در پاسخ گفت:

«درخواستی ندارم اما برای آمدن من مسائل و مشکلاتی بود که شاید لازم باشد شما در جریان آن‌ها قرار بگیرید. مجبور شدم بلیت هواپیمای خودم را خودم پرداخت کنم اما این مهم نیست. به هر حال این‌که مشکل مالی داشته باشم یا تقاضایی داشته باشم در میان نیست.»

رئیس دادگاه گفت که خبر نداشته و او می‌تواند بلیتش را برای دادگاه ایمیل کند. نشاطی ملکیناس گفت: «من سعی می‌کنم همه موارد را برای شما بنویسم و ایمیل کنم تا در جریان قرار بگیرید.»

...

بدین ترتیب آخرین جلسه دادگاه حمید نوری در سال ۲۰۲۱، به پایان رسید. جلسه بعدی دادگاه، در روز دهم ماه ژانویه سال ۲۰۲۲ برگزار خواهد شد و شاهدان و شاکیان دیگری در دادگاه، اظهارات‌شان را بیان خواهند کرد. دادگاه حمید نوری دست‌کم تا چهاردهم ماه آوریل سال ۲۰۲۲ و تا ۹۳ جلسه ادامه خواهد داشت و در آن علاوه بر شاهدان و شاکیان، برخی کارشناسان نیز به ارائه نظر تحلیلی خود خواهند پرداخت.